

نکاتی پیرامون معضل فراروی از سرمایه‌داری

"وضع دنیا خراب است. فرسوده شده است... دیگر حساب فرسودگی آن را از دست داده‌ایم. دیگر آن را به مثابه طول عمری در سیر تاریخ به حساب نمی‌آوریم. نه بلوغ است، نه بحران و نه حتا احتضار. چیز دیگری است... The time is out of joint این زبان نمایشنامه است، زبان هاملت، در برابر تماشاخانه‌ی جهان، تاریخ و سیاست. زمانه از چهارچوب خود به در آمده است. همه چیز و نخست خود زمانه نامنظم، ناعادلانه و ناجور به نظر می‌رسد".

ژاک دریدا (اشباح مارکس)

در شماره‌های پیشین «طرحی‌نو» نوشتیم که در میان طیف‌های مختلف چپ، و از جمله جریان‌های بریده از چپ سنتی، هم در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و هم در مناطقی که معروف به "جهان سوم" بوده‌اند، روندهایی نو و بدیع در حال نضج‌گیری می‌باشند. گفتیم که این تلاش‌ها در صورتی واقعاً نو و دگرسازانه خواهند بود که با انتقادی ریشه‌ای و صادقانه به نظریه‌ها و شیوه‌ها و عملکردهای گذشته، با تواضع و در هم‌راهی و هم‌کوشی با جنبش‌های اجتماعی و جامعه‌ی مدنی، شکل‌ها، شیوه‌ها و راه‌های مبارزه در شرایط تاریخی جدید را خلق کنند. در وهله‌ی اول، آن‌ها باید عمیقاً بپذیرند که صاحب حقیقت مطلق و بخشنده نبوده، ایقان‌ها و مفاهیم مسلم تاکنونی خود را می‌توانند و باید همواره زیر پرسش ببرند.

از میان بحث انگیزهای کنونی: ۱- بحران فرسودگی سرمایه‌داری و معضل فراروی از آن ۲- معضل تبیین نیروهای ذهنی و اجتماعی انقلاب در زمانه‌ی باطل شدن ایده‌ی فرجام‌باورانه‌ی "رسالت‌گرایی تاریخی" ۳- پرلمنتاریک دولت و قدرت سیاسی و ارایه‌ی تعریف نو و یا دیگری از "سیاست" و "مبارزه‌ی سیاسی" در رد و نفی تعاریف سنتی و حرفه‌ای از "کار سیاسی" که متکی بر آیین حکومت‌داری و قدرت‌طلبی و تقسیم کار اجتماعی منطبق با آن می‌باشد و همچنین تعریفی دیگر از مفهوم سوسیالیسم در راستای جنبش‌های دخالت‌گرانه، خودمختار و تغییر دهنده‌ی روابط اجتماعی و سرانجام ۴- تعریف و تبیین سوسیالیست (یا کمونیست) و طرح سیاسی و اجتماعی چپ سوسیالیستی در جامعه‌ی امروزی ایران، پرسش‌هایی می‌باشند که بررسی، نقد و بازنگری آن‌ها نه صرفاً در حیطه‌ی تفکر انتقادی بلکه در عمل و مبارزه‌ی اجتماعی، در دستور کار ما قرار می‌گیرند.

در این شماره به دو مبحث اول می‌پردازم و دو دیگری را به شماره‌های بعد موکول می‌کنم.

بحران تداوم، رفرم و یا انقلاب در سرمایه‌داری

تداوم، رفرم و یا انقلاب در سرمایه‌داری، هر سه امروزه در دوران فرسودگی این نظام توأم با رشد و انبساط بی‌همتای آن، در عصر تکنولوژی و توسعه‌ی خودکار (automatisme) در فرآیند تولید. یعنی در روندی جدید و پر تناقض که حتا اصول بنیادی و وجودی خود نظام را به زیر سوال می‌برند، با بحرانی ژرف روبه‌رو شده‌اند. رفرم یا اصلاح سرمایه‌داری در چارچوب حفظ قانونمندی‌های ماهوی آن هر روز دشوارتر می‌شود و انهدام آن به وسیله‌ی انقلاب اجتماعی نیز به همان اندازه پیچیده و معمای شده است و این در حالی است که فرآیندهای مدرن تولید و تضادهای اجتماعی ناشی از آن هر روز پایه‌های ساختاری نظام سرمایه‌داری را متزلزل و ادامه‌ی حیات طبیعی آن را ناممکن می‌کنند بی آن که "خود به خود" یعنی بدون دخالت اقدام اجتماعی قادر به فسخ آن شوند.

مارکس در رساله‌های سیاسی خود از ضرورت انقلاب اجتماعی برای محو سرمایه‌داری سخن رانده است. در عین حال او از فرآیند حرکت سرمایه در جهت نفی تدریجی خود نیز صحبت کرده است. در گروندیسه، ما این دو نگرش را که ضرورتاً مغایر هم نیز نمی‌باشند، پیدا می‌کنیم. آن جا که مارکس در

نقد پرودونیس‌ها و به طور اتفاقی در فصل پول، موضوع ضرورت "دگرگونی‌های اجتماعی قهرآمیز" را مطرح می‌کند و به رد نظریه‌های اکونومیستی می‌پردازد:

«این جا ما به سوال اساسی می‌رسیم، اما سوالی که دیگر چندان به پرسش ما در آغاز بحث مربوط نمی‌شود. سوال اساسی این است: آیا مناسبات موجود تولید و مناسبات توزیعی منطبق بر آن‌ها می‌تواند با ایجاد دگرگونی در ابزار و سازمان گردش، دچار انقلاب شود؟... اگر هر نوع دگرگونی در گردش مستلزم دگرگونی در سایر شرایط تولید اجتماعی باشد، نتیجه طبیعی آن بی‌اعتبار شدن و فروریختن اصول فکری کسانی است که همه فوت و فن‌های کاسه‌گری خود را در اهمیت دادن به گردش به کار می‌گیرند تا از یک سو مغری برای دوری از خصلت قهرآمیز دگرگونی‌های اجتماعی، بجویند و از سوی دیگر این دگرگونی‌ها را نه به عنوان پیش‌شرط بلکه به عنوان نتیجه‌ی تدریجی دگرگونی در گردش وانمود کنند.» (۱)

اما از سوی دیگر، سرمایه‌داری در مرحله‌ی انبساط و انکشاف تکنولوژی و خودکاري در فرآیند کار، با از بین بردن "کار بلاواسطه و مستقیم" و جایگزین کردن آن توسط "نیروهای مولده و عمومی" مغز اجتماعی، در عمل "به نفي خود" می‌پردازد. گرایش عمومی و طبیعی سرمایه در جهت ماشینی کردن روند تولید ناشی از الزاماتی است چون ضرورت رشد بلاوقفه به خاطر بقا در جنگ بی‌پروای رقابت‌های نابودکننده، جست‌وجوی مافوق سود از طریق کاهش هزینه‌ی تولید با جانشین کردن نیروی انسان توسط قوه‌ی ماشین و عوامل دیگری که مورد توجه اقتصاددانان قرار گرفته است و توضیح بیشتر آن را در این جا بی‌مورد می‌دانیم. در این باره، مارکس در همان نوشتار و در صد و چهل سال پیش، به صورتی حیرت‌انگیز روند تکامل و تحول تولید سرمایه‌داری به سوی ماشین‌یس‌م و خودکاري را پیش‌بینی می‌کند، به طوری که گفته‌های وی همواره امروزی و چه بسا هنوز نابهنگام می‌باشند. او بن‌بست‌ها و تضادهای علاج‌ناپذیر سرمایه‌داری را چنین توضیح می‌دهد:

«در همان حال که سرمایه، زمان کار یا مقدار ساده‌ی کار را به‌عنوان رکن تعیین‌کننده قرار می‌دهد، کار بلاواسطه و مقدار آن به مثابه‌ی اصل تعیین‌کننده‌ی تولید یا ایجاد کننده‌ی ارزش مصرف، از بین می‌روند. این دو هم از لحاظ کمی به اندازه‌ی تنزل یافته‌ای کاهش می‌یابند و هم از لحاظ کیفی به سطحی سقوط می‌کنند که اگر چه هنوز ضروری می‌باشند اما تابعی از کار علمی عمومی، تابعی از کاربرد تکنولوژیکی علوم و ریاضیات می‌گردند. سرمایه، به این ترتیب، در جهت امحای خود به مثابه‌ی شکل مسلط تولید، عمل می‌کند.» (۲)

پس آن چه که مارکس در آن زمان پیش‌بینی کرد و امروزه شاهد زنده‌ی آنیم، فرآیندی است که سرمایه‌داری در مراکز پیشرفته‌ی خود، از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو، با پشت سر نهادن مرحله‌ی (Taylorisme/Fordisme)، طی کرده است: بسط و گسترش خودکاري در شکل نوین انقلاب انفورماسیونل، کاهش مقدار کار بلاواسطه و مستقیم، غیر مادی شدن بیش از پیش کیفیت کار (Immaterialisation) و ظهور مناسباتی جدید میان انسان و ماشین در روند تولید.

«سرمایه‌داری، مظهر تضادی در فرآیند خود می‌باشد. به این معنا که تلاش می‌ورزد زمان کار را به حداقل تقلیل دهد. در حالی که از سوی دیگر زمان کار را به عنوان تنها ملاک سنجش و اندازه‌گیری و سرچشمه‌ی ثروت قرار می‌دهد...» (۳) «پیش‌انگاره‌ی (presupposition) ارزش همواره مقدار کار مشتغل به مثابه‌ی عامل تعیین‌کننده‌ی ثروت بوده و باقی می‌ماند. در حالی‌که به تدریج با بسط و گسترش صنعت بزرگ، ایجاد ثروت واقعی کمتر تابع زمان کار و مقدار کار مشتغل و بیشتر تابع نیروی عواملی می‌گردد که در حین زمان کار به حرکت در آورده می‌شوند، نیرویی -نیروی مؤثری- که به نوبه‌ی خود دیگر هیچ مناسبتی با زمان کار بلاواسطه‌ی مورد استفاده برای تولید آن عوامل نداشته بلکه بیشتر وابسته به سطح عمومی علم و ترقی تکنولوژی یا به معنای دیگر تابعی از کاربرد علم در تولید می‌گردد.» (۴)

در چنین وضعیتی رابطه‌ی کارگر با وسایل کار در فرآیند تولید نیز دگرگون می‌شود:

«...وسيله‌ي کار دستخوش استحاله‌هاي گونه‌گوني مي‌گردد که واپسين آن‌ها ماشين و يا بهتر بگويم نظام خودکار دستگاه ماشيني مي‌باشد... اين خودکار (automate) از اجزاي مختلفی تشكيل شده است، بخشي مکانیکی و بخشي داراي قوه‌ي ادراک، به صورتي‌که کارگران تنها به عنوان اجزاي هوشيار آن تعريف مي‌شوند... ماشين به هيچ رو به صورت وسيله‌ي کار کارگر فردي در نمي‌آيد. تمايز ويژه (به لاتين در متن: *diferencia specifica*) ماشين به هيچ وجه ديگر مانند ابزار کار نيست که فعاليت کارگر را در ابژه انتقال دهد. بر عکس اين فعاليت (کارگر) نقش واسطه را با کار ماشين انجام مي‌دهد يعني بر کار ماشين روي ماده‌ي اوليه نظارت و از وقوع سانحه جلوگیری مي‌کند. در اين جا مسئله بر سياق گذشته نيست که کارگر از وسيله‌ي کارش چون ابزاري استفاده مي‌کرد و مهارت، کارداني و هنر خود را به کار مي‌انداخت. اکنون اين ماشين است که داراي مهارت و نیرو مي‌باشد و نه کارگر. هنر از آن ماشين است و بس. فعاليت کارگر که به يك فعاليت ساده-ي تجريدي تقليل يافته است، از هر جهت به وسيله‌ي حرکت ماشين تعيين و تنظيم مي‌شود و نه بر عکس. علم که اجزاي بي‌جان ماشين را بر حسب ساختمان آن و طبق خواست خود، به صورت يك خودکار، به حرکت درمي‌آورد، در وجدان کارگر وجود ندارد، بلکه از وراي ماشين به مثابه‌ي يك نیروي خارجي، يك نيرويي که متعلق به خود ماشين است بر کارگر اعمال مي‌شود... کارگر به يکي از اجزاي نظام (مکانیکی) در مي‌آيد، سيستمي که وحدت خود را نه در کارگران زنده بلکه در ماشين آلات زنده (فعال) مي‌يابد، دستگاهي که در برابر فعاليت منفرد و ناچيز فرد کارگر به صورت ارگان اعمال خشونت بر او وارد عمل مي‌شود. در نظام ماشيني، کار عيني (شيئي) شده در برابر کار زنده‌ي روند کار قرار مي‌گيرد و به صورت قدرتي بر او اعمال سلطه مي‌کند» (۵)

رابطه‌ي فوق، انقياد و آليناسيون کارگر توسط ماشين، که "عصر نوين" چاپلين را در ذهن ما متبادر مي‌سازد، اما با انقلاب انفرماسيونل و آن چه امروز (*ost fordisme*) مي‌نامند، تا اندازه‌اي قابل توجه دستخوش تغيير و تحول شده است. اتومات‌هاي امروزي (ربو و کامپيوتر) کار انسان را تنها در محدوده‌ي کار جزيي، انتزاعي و بي‌روح، کار نظارت و منقاد ماشين محصور نمي‌کنند بلکه بيش از پيش امکانات و شرايط جديدي به وجود مي‌آورند، مجموعه‌اي از وظائف و فونکسيون‌هايي ايجاد مي‌کنند که دخالت آگاهانه، قوه‌ي ابتکار، تنظيم، تصحيح، نقد، تغيير و طراحي (*conceptualisation*) کارکنان را مي‌طلبد. در اين جا با خودکاري (انفرماتيزه) شدن پست‌هاي کار در عموم رشته‌هاي توليدي، خدمات و... علاوه بر مهندسان و متخصصان، لايه‌هاي بيش از پيش وسيع‌تري از کارگران و کارمندان و به طور کلي حقوق‌گيران نيز در روند دماغي شدن روزافزون فرآيند کار و توليد و بنابر اين در دخالت‌گري در روند توليد سهم مي‌شوند و يا مي‌خواهند سهم شوند.

اما در مقابل، ما با يك وضعيت پر تناقض ديگر مواجه مي‌شويم که از يك سو کار بلاواسطه مستقيم انسان، با رشد تکنولوژي‌هاي نوين در توليد، روز به روز کاهش مي‌يابد و يا صريحاً بگويم از بين مي‌رود در حالي که انسان‌هاي اين جوامع هر روز بيش از گذشته نياز به کار و اشتغال براي گذران زندگي و حفظ خود دارند. در برابر عده‌اي قليل که از امتياز موقتي و ناپايدار "اشتغال" برخوردارند، عده‌اي کثير از مردم از مدار هستي شهروندي به حاشيه‌ي جامعه پرتاب مي‌شوند. اين‌ها ديگر همان ارتش ذخيره‌ي سنتي و چند صد هزار نفري آماده براي کار در شکل سرمايه‌داري قرن ۱۹ و نيمه‌ي اول سده‌ي بيستم نيست بلکه ميليون‌ها زن و مرد و جوان‌هايي مي‌باشند که براي هميشه از دنياي کار و حرفه جدا شده و نسبت به آن بيگانه مي‌شوند. در روند آتي سرمايه‌داري، کارکنان جامعه را اقليتي کوچک تشكيل خواهند داد اما از سوي ديگر همين اقليت صاحب امتيازي که "کار" مي‌نامند، در نظارت و اداره‌ي مجموعه‌ي فرآيند توليد، در تصميم گيري‌هاي اساسي استراتژيک و تعيين کننده به دور نگه داشته مي‌شوند. و اين در حالي است که اين مزدبران امروزي با بالا رفتن سطح

کیفی کار و مسئولیت‌های‌شان در مؤسسات، کارخانه‌ها و ادارات بیش از پیش تقسیم کار سنتی- طبقاتی مبتنی بر کار فعال و زنده از جانب کارکنان و اداره و تصمیم‌گیری از سوی مدیران و کادرها و تکنوکرات‌ها را به زیر سوال می‌برند.

خلاصه این که سرمایه‌داری، با کاهش کار بلاواسطه تا سرحد نابودی آن (در ازای "کار عمومی" علمی)، شرایط نفي خود را فراهم می‌آورد از آن جا که عامل تعیین‌کننده که ارزش به مثابه‌ی مقدار معین ساعت کار باشد زیر سوال می‌رود. اما این روند ضرورتاً به احتضار خود به خودی نظام نخواهد انجامید، زیرا می‌توان حتی تصور کرد که نظم سرمایه‌داری بدون کار مستقیم و بلاواسطه‌ی انسانی و بدون کارگر به حیات انگلی خود ادامه دهد. اما از سوی دیگر با ایجاد انبوه عظیم بی‌کاران جدا شده از فعالیت اجتماعی و بیگانه نسبت به آن ولی همواره در جست‌وجوی حداقل معیشت (بر سیاق اصل بنیادی ارزشی بودن همه چیز در رژیم سرمایه‌داری و از جمله نیروی کار که فروش آن تنها وسیله‌ی امرار معاش می‌باشد) بخش‌های هر چه فزون‌تر جامعه به ارتش عظیم تهیستان جدید جامعه سرشار از غنیمت تبدیل شده از حوزه‌ی مناسبات مدنی و اجتماعی و مدار همبستگی، مبارزه و سازماندهی جمعی اخراج می‌گردند. بن‌بست رفرم یا انقلاب در این شرایط تاریخی نیز از همین جا بر می‌خیزد.

رفرمیسم با بن‌بست مواجه می‌شود زیرا می‌خواهد هم قوانین سرمایه‌داری را حفظ کند و هم وعده‌ی کاهش ساعت کار -به صورت ناچیز- و "اشتغال کامل" را دهد. در حالی‌که موضوع اصلی علاوه بر تقلیل ساعت کار آن هم در ابعادی بزرگ (تا ۲۰ ساعت؟) با پرداخت حقوق‌های کنونی (اگر نه بیشتر)، به زیر سوال بردن قانون اساسی سرمایه‌داری یعنی همانا ارزشی-کالایی شدن همه چیز و از جمله و مهم‌تر از همه، انسان و نیروی کارش می‌باشد. چه فردای بشر (حداقل در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری) نه در اشتغال کامل که شعاری عوام فریبنده است بلکه در آن مناسباتی است که "کار بلاواسطه و مستقیم و مولد" روز به روز کمتر و "کار" به عنوان فعالیت‌های غیر انتفاعی و غیر مولد به مفهوم سرمایه‌دارانه آن (تولید کننده‌ی سود و ارزش مبادله) یعنی فعالیت‌های فرهنگی، هنری، ورزشی، مدنی، تعاونی و مشارکتی در امور اجتماعی و شهروندی هر چه بیشتر می‌شود. به عبارت دیگر موضوع دگرگونی ساختاری فراروی انقلابی از نظام سرمایه‌داری طرح می‌باشد، یعنی پاره کردن "بند ناف" کار به مثابه‌ی فعالیت جسمی و دماغی انسانی از ارزش (مبادله) یا به بیان دیگر قطع رابطه‌ی سهم‌بری انسان‌ها از نعم مادی اجتماعی (که ملک آن در سرمایه‌داری ارزش نیروی کار موجود در مقدار کار انسانی است) با خود کار می‌باشد. اما در این حالت ما با مسایل غامض دیگری روبه‌رو می‌شویم که این بار در برابر راه انقلابی برای خروج از بحران سرمایه‌داری قرار می‌گیرند که شاید عمده‌ترین آن‌ها نیز همان بحران عامل ذهنی باشد.

معضل تبیین نیروهای انقلاب اجتماعی

سوسیالیسم کارگری، در برداشت کلاسیک خود، فراروی تاریخی از نظام سرمایه‌داری را همواره بر پایه‌ی دو عامل عینی و ذهنی توضیح داده است. عامل عینی (ابژکتیف)، اجتماعی شدن روز افزون نیروهای مولده است که با تملک خصوصی آن‌ها یعنی با روابط تولیدی غیر اجتماعی که بحران‌زا و بازدارنده‌ی رشد می‌باشند، در تضادی آشتی‌ناپذیر قرار می‌گیرند.

اما (در چارچوب همان برداشت کلاسیک)، گذار به سوی سوسیالیسم به معنای مناسبات تولیدی اجتماعی شده، متضمن یک عامل ذهنی (سوبژکتیف) نیز می‌باشد. و آن، طبقه‌ی کارگر استثمار شده‌ای است که در سایه‌ی صنعت مدرن به وجود آمده، به انبوه عظیم، مجتمع و متمرکزی تبدیل شده، با تکنیک و اسلوب پیشرفته اداره‌ی تولید سر و کار پیدا کرده است، در بخش‌های کلیدی اقتصادی که بیش از پیش مجتمع و متمرکز شده و چرخ‌های جامعه را به حرکت در می‌آورند، اشتغال می‌ورزد و سرانجام در روند مبارزه‌ی طبقاتی خود، در

پیروزی‌ها و شکست‌ها، در فرازها و نشیب‌ها، به وضعیت و موقعیت خود در جامعه و رابطه‌اش با سرمایه‌خود- آگاهی کسب کرده، خود را متشکل کرده، روح مشارکت، همکاری، اتحاد و همچنین کردانی و سازماندهی اجتماعی را نیز فرا گرفته است. این طبقه، آزاد از هر گونه مالکیتی جز نیروی جسمانی خویش، برای زنده ماندن ناگزیر باید نیروی کار خود را همچون کالایی به معرض فروش گذارد یعنی آن را به انقیاد صاحب سرمایه درآورد، خود را تحت استثمار وی قرار دهد. از این لحاظ آزادی کارگر به معنای در اختیار داشتن خویشتن خود در گروهی لغو مالکیت خصوصی و آن روابطی است که به کالایی شدن نیروی کار انسان و محصولات آن می‌انجامد و در گروهی جانشین شدن آن‌ها با تصاحب اجتماعی نیروهای مولده توسط تولیدکنندگانی آزاد است که در مشارکت با یکدیگر قرار دارند.

بنا بر چنین وضعیت و موقعیت طبقاتی است که رسالت تاریخی پشت سر نهادن سرمایه‌داری و نیل به کمونیسم، بر دوش آن نیروی عظیم اجتماعی یا طبقه‌ی کارگر سنگینی می‌کند که بیش از هر طبقه‌ی دیگر در تحقق یافتن آن ذی‌نفع می‌باشد و تنها در اوست که توانایی عینی و ذهنی پیش‌برد چنین امری فراهم می‌آید. او بشارت دهنده، محرک و سازمان‌دهنده‌ی جامعه‌ی کمونیستی آینده می‌شود زیرا الگوی چنین مناسبات نوین در مقیاس کوچک و جنینی آن از هم اکنون در واقعیت خود طبقه کارگر به مثابه‌ی نیروی عظیم اجتماعی شده، متشکل، متحد و خود- سازمان‌دهنده، به وجود آمده است.

پس این سوسیالیسم (ماتریالیستی) می‌خواهد خود را از متافیزیک، از فلسفه‌ی نظری (speculative) و از سوسیالیسم‌های تاکنونی (تخیلی...) متمایز سازد، زیرا "اوتوپی"، "ایده‌آل" یا کمونیسمی را "وعده" نمی‌دهد که ساخته و پرداخته "ایده" و ذهن مصلحان خیراندیش، روشنفکران و "فلاسفه- شاهان" و یا برخاسته از اصول برین (Transcendental) باشد بلکه تنها می‌خواهد چیزی جز بیان شفاف و بدون واسطه‌ی ایدئولوژیکی روند رشد تضادهای عینی و واقعی و حی و حاضر کنونی نباشد. شکل و مضمون آن کمونیسم، بسط و گسترش آن چیزی است که از هم اکنون به صورت جنینی در واقعیت جمعی، مشارکتی، بی‌تملکی و در توانایی‌های خود-گردانی و خود- سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر نهفته است. طبقه‌ی کارگر «نمی‌خواهد ایده‌آلهایی را تحقق بخشد» بلکه «تنها می‌خواهد عناصر جامعه‌ی نوین را آزاد سازد» (مارکس). عناصری که از هم اکنون و به طور عینی در جامعه‌ی کنونی وجود دارند، زندگی می‌کنند، فعال می‌باشند.

طبقه‌ی کارگر، در این برداشت و در یک کلام، مظهر یک عینیت جهان‌شمول انقلابی و تاریخی می‌گردد (axis). او، و تنها اوست که رسالت فراروی از نظام سرمایه‌داری و سازندگی تاریخ آینده یعنی رهایی خود و تمامی بشریت را بر عهده دارد. و این "رسالت پرولتاریا"، عمل یا فونکسیون و یا کارکردی نیست که آسمان، "ایده"، ایدئولوژی یا "روح تاریخ" بر عهده‌ی او نهاده باشد - چه در غیر این صورت ماتریالیسم مارکسی چیزی جز یک گسست ایدئالیستی و متافیزیک از متافیزیک و ایدئالیسم دو هزار ساله‌ی بشری نخواهد بود- بلکه "چیزی" و عینیتی است که اکنون در برابر چشمان ما جریان دارد، مبارزه و انقلاب می‌کند و جامعه‌ای نوین را اعلام می‌کند (مانیفست کمونیست) که مقدمات تحقق تاریخی، آن به لحاظ عینی و ذهنی، در بطن جامعه‌ی کنونی فراهم شده‌اند.

اما امروزه بسیاری از اجزای عینیت فوق (صرف نظر از این که خود این عینیت تا چه اندازه حتا در زمان مارکس یعنی در قرن نوزده نیز واقعیت داشته است، موضوعی قابل تعمق که بررسی آن از حوصله‌ی این گفتار خارج است) زیر پرسش رفته‌اند.

گرایش به سوی تمرکز و تجمع روزافزون سرمایه (ثابت)، از جنگ جهانی دوم به این سو، سیری معکوس طی کرده است. روند عمومی در این سال‌ها (با توجه به امکانات جدید تکنولوژیکی و نقش دولت...) به سمت ایجاد واحدهای متوسط و کوچک در بخش تولید، توزیع و به ویژه خدمات بوده است، گرایشی که در کشورهای توسعه نیافته‌ی جهان سوم نیز مشاهده می‌شود.

در پنجاه سال اخیر، ما با روند مهم دیگری نیز مواجه ایم. طبقه‌ی کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا به عبارت دیگر پرولتاریای کلاسیک که در مرکز بینش فرجام‌گرایانه‌ی مارکسیستی قرار داشته است و حتا تا اواسط قرن حاضر بر صفوف و نیرویش افزوده می‌گردید، امروز نه تنها رو به تقلیل می‌رود بلکه از انسجام، اتحاد، خود-آگاهی و خود-سازماندهی طبقاتی‌اش نیز کاسته می‌شود.

در مقیاس جهانی اما، با رشد صنعتی شدن جهان سوم، بر تعداد کارگران به طور مطلق افزوده شده است، ولی در این جا نیز با احتساب رشد جمعیت جهانی، این کمیت به طور نسبی در حال کاهش است.

چنان چه تعریف آموزش‌وارانه‌ی لنینی از طبقات را که شاید نادقیق‌تر از دیگر تعاریف نباشد بپذیریم (می‌دانیم که مارکس در این باره تعریفی معین به دست نداده است)، سه عامل در شکل‌پذیری گروه اجتماعی به صورت طبقه دخالت دارند: ۱- جایگاه نسبت به وسایل تولید و در رابطه با آن نقش مالکیت و قوانین، ۲- موقعیت نسبت به تقسیم و سازماندهی کار و ۳- نوع درآمد (مزدبیری یا غیر) و مقدار آن. (۶)

بر مبنای این تعریف و در یک تراژبندی عمومی از تحول دنیای کار در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، با استفاده از سرشماری‌ها و داده‌های جامعه‌شناختی در دو دهه‌ی اخیر، دگرش‌های (mutations) اجتماعی زیر را که احتمالاً غیر قابل بازگشت نیز می‌باشند می‌توان تشخیص داد:

۱- افول کارگران صنعتی و به طور کلی کاهش کمی پرولتاریا به نفع رشد خرده‌بورژازی جدید و اقشار متوسط. گرچه مزدبگیران قریب ۸۰٪ جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهند و در دهه‌ی ۱۹۸۰ بر تعداد آن‌ها نسبت به دهه‌های قبل افزوده شده است (با وجود رشد بی‌کاری)، اما از این تعداد، کادرهای بالا و متوسط و کارمندان بیش‌ترین رشد را داشته‌اند در حالی‌که کارگران صنعتی و به طور کلی پرولتاریا که علاوه بر این دسته از کارگران شامل کارکنان بخش تجارت، بانک‌ها و مزدبران زراعی نیز می‌گردند، سیر نزولی طی کرده‌اند. روند عمومی سرمایه‌داری نیز در جهت تشدید این سمتگیری سه گانه (رشد اقشار جدا شده از کار و تولید، رشد اقشار متوسط و کاهش پرولتاریای کلاسیک) می‌باشد.

۲- اما مهم‌تر از عامل رشد کمی طبقات متوسط در نظام سرمایه‌داری که مورد توجه مارکس نیز قرار گرفته بود (او در نوشتارهای تئوریک در باره-ی اضافه ارزش، ریکاردو را از این جهت که عامل فوق را نادیده می‌گرفت، سرزنش می‌کند)، رشد تمایزها و جدایش‌ها (differentiations) در درون پرولتاریا و در اقشار وسیع گسسته از کار و تولید است که همبستگی و تعاون میان آن‌ها را از هم می‌پاشد و وجدان طبقاتی‌شان را تضعیف می‌کند.

۳- وضعیت فوق، بیش از آن که تصادفی یا موقتی باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه‌ی مبارزه با سرمایه‌داری می‌باشد. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری در جهت سوسیالیسم باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از قرن نوزده تا اواسط قرن حاضر احراز می‌کرد، از دست می‌دهد. تضاد میان کار و سرمایه در محیط تولید دیگر تنها عامل کسب خود-آگاهی و تنها محرکه‌ی تغییر و تحولات و ایجاد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی نخواهد بود، اگر چه اهمیت خود را همواره به مثابه‌ی بخشی مهم و قابل توجه از این جنبش حفظ خواهد کرد. خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی و خود-سازماندهی اجتماعی محصول مبارزاتی می‌گردند که در بطن آن‌ها راه‌حل‌ها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند. به عبارت دیگر نفی ارزش‌های سرمایه‌دارانه‌ای که اساساً مبتنی بر اولویت قراردادن معیار سود و ارزش (مبادله) بر انسان و هستی او می‌باشد. در این مبارزات، اقشاری مختلف (و نه تنها کارگران) در جبهه‌هایی مختلف (و نه تنها در عرصه تولید) با نظم و ارزش‌های سرمایه‌داری درافتاده و درگیر می‌شوند: در جبهه‌ی آموزش و تدریس، مسکن و محیط زندگی، در عرصه‌ی فرهنگ و هنر، در جبهه‌ی رسانه‌های گروهی،

ارتباطات و اطلاعات، در حیطه‌ی حقوق بشر، آزادی‌ها و دموکراسی شهروندی، در جبهه‌ی قضایی، در عرصه‌ی محیط زیست و سیاست‌های کشوری و سرانجام در زمینه‌ی اتحاد و همبستگی بین‌المللی... در تمامی این جبهه‌ها است که زحمتکشان و به طور کلی توده‌های تحت ستم و آلیناسیون نظام سرمایه‌داری با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، توانایی‌های خود را در چاره‌جویی برای ارابه راه‌حل‌های ضد سرمایه‌دارانه تجربه می‌کنند و به آزمایش می‌گذارند.

پانویس‌ها:

- ۱- کارل مارکس، گروندریسه، جلد اول به فارسی، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، صفحه‌ی ۵۲.
- ۲- همانجا، جلد دوم به فرانسه، انتشارات Edition sociales، صفحه‌ی ۱۸۸.
- ۳- همانجا، صفحه‌ی ۱۹۴.
- ۴- همانجا، صفحه‌ی ۱۹۲.
- ۵- همانجا، صفحه‌های ۱۸۸-۱۸۴.
- ۶- لنین، ابتکار بزرگ، کلیات آثار، جلد ۲۹، انتشارات مسکو.